

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Ideological

مسائل ایدئولوژیک

سیدهاشم سدید

۰۵ سپتمبر ۲۰۱۱

## بخش دوم

### جامعه دینی ما دچار فقدان فرهنگ گفت و گوی سالم است!

در این مبحث می خواهم بدون این که خود در مورد فرهنگ گفت و گوی سالم و ناسالم چیزی بگویم، نوشته ای را از یک منتقد آشنا با فرهنگ گفت و گوی سالم نقل کنم و از آنانی که هنوز با فرهنگ سالم گفت و گو ناآشنا هستند بخواهم که یک بار نوشته های خویش را با این نوشته و نوشته هائی از این دست مقایسه کنند و ببینند که فرهنگ سالم گفت و گو و نقد چگونه است و چگونه باید باشد. بعد از آن یک نمونه از نوشته نویسنده ای را که از فرهنگ گفت و گوی سالم بی خبر و بی بهره است نقل می کنم تا خوانندگان محترم این مقاله فرق بین نویسندگان دارای فرهنگ و نویسندگان بی خبر از فرهنگ گفت و گوی سالم و نقد ناب را عملاً مشاهده کنند و ببینند که آیا جامعه دینی ما واقعاً، همانطور که من ادعا می کنم، دچار فقدان فرهنگ گفت و گوی سالم است یا این که نگارنده این سطور آن را از دل خود در آورده و به این جماعت بهتان می بندد!

در نوشته اول نقد آقای "آرش نراقی" بر نوشته آقای "اکبر گنجی" را می خوانید. آقای گنجی کسی است که نه تنها وجود امام دوازدهم شیعیان را انکار می کند - که گناهی است نابخشودنی در میان پیروان این مذهب -، که حتی الهی بودن قرآن را نیز زیر سؤال می برد. او بحث های دیگری هم در مورد اسلام دارد که به هیچوجه برای مسلمانان اصول گرا، خصوصاً برای شیعیان، قابل شنیدن و قابل هضم نیست، ولی باوجود این وقتی منتقدین دارای فرهنگ نقد سالم نوشته او را به نقد می گیرند نه فحشی می شنوید، نه دشنامی وجود دارد، نه از تعرض به شخص و بستگان وی خبری است و نه از تهدید و تخویف و خون و شمشیر نشانی.

ناقد که اهل قلم و مرد عرصه ادب و دلیل و منطق و استدلال است و نه شخص بزرگ شده در کوچه و بازار و اهل تعصب، با منتهای وسواس می کوشد که ساحت ادب و قلمرو خصوصی و شخصی آقای گنجی را مورد تجاوز قرار ندهد. تنها کاری که او انجام می دهد، با پیروی از قواعد و اصول نقد، این است که نوشته آقای گنجی را به تحلیل می گیرد و افکار و اندیشه های وی را در روشنی آن چه آموخته و آن چه می داند، بررسی می کند.

نقد آقای نراقی تنها و تنها اندیشه آقای گنجی را احتوا می کند و بس؛ همانگونه که نقد باید صورت بگیرد! از نشر مقالات آقای گنجی برای این که سبب اطاله کلام و اتلاف وقت نشده باشد، با ذکر این که اهمیت دارترین سخنان وی پیرامون دو مطلب، یعنی انکار امام شیعیان و الهی نبودن قرآن می باشد، صرف نظر می کنم. مهمتر، برای ما که در صدد شناخت و شناختاندن نقد و گفت و گوی سالم هستیم، نظرات ناقد است که با فرهنگ خاصی نظر، یا نوشته آقای اکبر گنجی را زیر سوال برده نفی می نماید. برخوردی که برای جامعه دینی ما، اگر خواسته باشند و چنان ظرفیتی را در خود سراغ داشته باشند، می تواند رهنمود سازنده و سالم، و سرمشق خوبی شود. توجه کنید به نقدی که آقای "آرش نراقی" از نوشته آقای اکبر گنجی نموده اند:

اکبر گنجی و آموزه قرآن محمدی

(۱)

لبّ سخن آقای اکبر گنجی در سلسله مقالات "قرآن محمدی" به قرار زیر است (بگذارید آن را "آموزه محوری" بنامیم):

آموزه محوری: قرآن کلام پیامبر است نه کلام خداوند.

اما چرا باید این ادعا را پذیرفت؟ به نظر می رسد که گنجی برای اثبات این مدعا از دو شیوه بهره می جوید: شیوه نخست آن است که وی می کوشد نشان دهد دلایلی که عالمان مسلمان در دفاع از منشأ الهی قرآن آورده اند نامعتبر است. البته روشن است که نقض دلایل اثبات امر الف به معنای نفی امر الف نیست. به بیان دیگر، حتی اگر معلوم شود که تمام آن دلایل مخدوش است، منطقاً ثابت نمی شود که قرآن کلام خداوند نیست. از این روست که گنجی برای تحکیم آموزه محوری شیوه دومی را نیز در پیش می گیرد.

شیوه دوم آن است که وی می کوشد نشان دهد که شبهات مهمی در خصوص وثاقت تاریخی قرآن وجود دارد. به نظر می رسد که گنجی معتقد است که اگر این شبهات وارد دانسته شود، در آن صورت دیگر نمی توان قرآن را کلام خداوند دانست. به بیان دیگر، پیراسته بودن ساحت متن مقدس از غبار آن انتقادات شرط لازم الهی دانستن منشأ قرآن است.

به گمان من حق با گنجی است که مسلمانان فرهیخته باید شبهات تاریخی مربوط به وثاقت متن را جدی تلقی کنند و بکوشند پاسخی در خور و خردپسند برای آن انتقادات بیابند. اما از آنجا که گنجی در "قرآن محمدی" قرآن را کلام پیامبر می داند، لاجرم باید فرض کنیم که دست کم از منظر او علی الاصول می توان برای آن شبهات پاسخی در خور و خردپسند فراهم آورد، و وثاقت تاریخی قرآن (یا دست کم بخش مهمی از آن) را تصدیق کرد.

به گمان من ادعای اصلی گنجی از اینجا آغاز می شود: به اعتقاد وی، حتی اگر برای شبهات مربوط به وثاقت تاریخی قرآن پاسخی در خور بیابیم، باز هم نمی توانیم قرآن را کلام خداوند بدانیم، بلکه دفع آن شبهات نشان می دهد که قرآن کلام پیامبر است نه کلام خداوند. به بیان دقیقتر، به نظر می رسد که وی معتقد است که دفع آن شبهات شرط کافی صدق "آموزه محوری" است. به گمان من روح استدلال گنجی در "قرآن محمدی" را می توان در عبارات زیر یافت:

"اگر قائلان به سخن پیامبر بودن قرآن بتوانند به کلیه شبهات تاریخی وثاقت متن پاسخ گویند، کار آنان تمام است و مدعای آنان تثبیت خواهد شد. اما اگر قائلان به کلام الله بودن قرآن بتوانند به کلیه شبهات وثاقت تاریخی متن پاسخ

گویند، تازه اثبات کرده اند که تمام قرآن سخن پیامبر گرامی اسلام است، ولی اثبات کلام الله بودن قرآن نیازمند ادله جداگانه است. به نظر [مؤلف؟] "قرآن محمدی"، اثبات سخن خدا بودن قرآن ناممکن است. "

این استدلال مبتنی بر دو ادعای زیر است:

ادعای اول- اگر شبهات تاریخی مربوط به وثاقت متن پاسخ یابد، آنگاه ثابت می شود که قرآن کلام پیامبر است.

ادعای دوم- اثبات منشأ الهی قرآن ناممکن است.

(۲)

در حدی که من درمی یابم، ادعای نخست کاذب و ادعای دوم نامدلل است.

بگذارید نخست ادعای اول را بررسی کنیم: فرض کنیم که شبهات تاریخی مربوط به وثاقت قرآن پاسخ در خور و خریدسندی بیابد. آیا از این امر می توان نتیجه گرفت که قرآن کلام پیامبر است؟ به گمان من پاسخ آشکارا منفی است. به نظر می رسد که گنجی دو گزاره زیر را هم ارز تلقی کرده است:

(۱) سخن الف بر زبان فرد ب جاری شده است.

(۲) سخن الف سخن فرد ب است.

اما این دو گزاره مطلقاً هم ارز نیست. فرض کنید که من شعری از حافظ را برای شما می خوانم. این شعر بر زبان من جاری شده است اما کلام من نیست. شما نمی توانید آن شعر را به صرف آنکه بر زبان من جاری شده است از آن من بدانید. تمام نقل قولهای مستقیم بر زبان گوینده جاری می شود ولی سخن گوینده به شمار نمی آید. دفع شبهات مربوط به وثاقت تاریخی قرآن صرفاً نشان می دهد که آن کلام بر زبان پیامبر جاری شده است. اما از این که سخنی بر زبان پیامبر جاری شده است نمی توان نتیجه گرفت که آن سخن کلام خود پیامبر بوده است. اختلاف نظر میان کسانی که قرآن را کلام پیامبر می دانند با کسانی که برای قرآن منشأ الهی قائلند در این نیست که گروه اول معتقدند که قرآن بر زبان پیامبر جاری شده است، و گروه دوم منکر آن امر هستند. اختلاف نظر ایشان بر سر این است که آیا سخنی که بر زبان پیامبر جاری شده است سخن خود اوست یا نقل قولی از جانب خداوند. دفع شبهات تاریخی مربوط به وثاقت متن صدق گزاره (۱) را نشان می دهد نه صدق گزاره (۲) را، و مطلوب استدلال گنجی گزاره (۲) است نه گزاره (۱). بنابراین، به نظر می رسد که گنجی با هم ارز گرفتن گزاره های (۱) و (۲) در واقع مرتکب نوعی مصادره به مطلوب شده باشد.

اما درباره ادعای دوم چه می توان گفت؟ این ادعا از استدلالهای پیشین گنجی بسی فراتر می رود. او در بهترین حالت نشان داده است که استدلالهایی که تاکنون عالمان مسلمان برای اثبات منشأ الهی قرآن اقامه کرده اند مخدوش است. اما از این گزاره که

(۳) تاکنون دلیل موجهی برای اثبات منشأ الهی قرآن عرضه نشده است" (به فرض صحت)، مطلقاً بر نمی آید که،

(۴) بنابراین، "اثبات منشأ الهی قرآن ناممکن است".

در حدی که من می دانم، گنجی مطلقاً هیچ دلیلی برای صدق گزاره (۴) اقامه نکرده است. البته گنجی می تواند به نحو موجهی ادعا کند که:

(۵) من دلیل موجهی برای اثبات منشأ الهی قرآن به نظرم نمی رسد. (در اینجا می توان صرف ادعای گوینده را دلیل صدق مدعای او به شمار آورد.)

اما اگر ادعای او این باشد که

(۶) به نظرم هیچ دلیلی برای اثبات منشأ الهی قرآن وجود ندارد

در آن صورت باید نشان دهد که رأی وی مبتنی بر کدام دلایل و قرائن است. (در اینجا نمی توان صرف ادعای گوینده را دلیل صدق مدعای او به شمار آورد.)

(۳)

بنا بر آنچه گذشت، به نظر می رسد که باید مدعیات محوری گنجی را به صورت زیر بازنویسی کنیم:

(۱) احیاناً می توان وثاقت تاریخی قرآن (یا دست کم بخش مهمی از آن) را تصدیق کرد. (این مدعا پیش فرض "آموزه محوری" است.)

(۲) تأیید وثاقت قرآن نشان می دهد که قرآن به واقع بر زبان پیامبر اسلام جاری شده است.

(۳) دلایلی که تاکنون توسط عالمان مسلمان برای اثبات منشأ الهی قرآن اقامه شده است متقن نیست.

کسانی که قرآن را کلام خداوند می دانند با مدعیات (۱) و (۲) هیچ مشکلی ندارند. فرض مدعای (۳) نیز کاملاً با فرض منشأ الهی قرآن سازگار است. به بیان دیگر، هیچ یک از این مدعیات سه گانه را نمی توان نافی منشأ الهی قرآن و مثبت آموزه محوری گنجی تلقی کرد. بنابراین، به نظر می رسد که ساختار اصلی استدلال گنجی در مقالات "قرآن محمدی"، در بهترین تفسیر آن، از اثبات نتیجه مورد نظر وی ناتوان است.

نقد بالا را خواندید و برخورد آقای "نراقی" را با نوشته آقای گنجی که هم آخرین امام شیعیان را انکار می کند و هم قرآن را کلام خدا نمی داند، ملاحظه نمودید؛ ملاحظه نمودید، که آقای "نراقی" که در طرف مقابل آقای گنجی قرار دارد، با چه کلام و چه زبانی به نوشته آقای گنجی می پردازد و نظرش را به تحلیل می گیرد. در این نقد کوچک ترین اشاره ای به شخص نویسنده "قرآن محمدی" نشده است و از کوچک ترین توهین و تحقیر هم اثری به چشم نمی خورد.

آیا چنین نقدی را، اگر کسی چنین سخنانی را در کشور ما بر زبان بیاورد، می توان از جامعه دینی ما توقع داشت؟ جواب این سؤال را بهتر است در نوشته آقای "عبدالکریم فاریابی" منتقد نوشته های این جانب جست و جو کنید. نوشته زیر را که آخرین نوشته وی می باشد از میان نوشته هایش به طور نمونه انتخاب نمودم. آرزومندم آن را بخوانید! ایشان نوشته می کنند:

پرسش هائی از آقای سیدهاشم سدید در مورد زنا و سنگسار

جناب سیدهاشم سدید را همه می شناسند. ایشان همان سیدعاق پدر هستند و به خاطر حملات پی در پی وی امان شان به اسلام و مقدسات ملت مسلمان افغانستان و دلبستگی شدیدشان به مارکس و مارکسیسم، شهرت دارند! چیز دیگری که نباید فراموش مان شود اینست که جناب شان به خاطر سوالات گوناگون شان از مسلمانان در باره آنچه در قرآن و حدیث آمده است، معروف می باشند؛ سوالاتی که عموماً جنبه تمسخر و استهزاء دارند و از حقد و کینه شدید درونی شان حکایت می کند و نه از تمایل و اشتیاق شان برای دریافت حقیقت؛ و از همین سبب، هیچ پاسخی ایشان را قانع نمی سازد و هیچ جوابی را نمی پذیرند!

خوب... ما به این صفات جناب ایشان اعتراضی نداریم و به ایشان و هر ملحد دیگری حق می دهیم که هر چه دل شان می خواهد بگویند؛ ولی از ایشان می خواهیم که به مسلمانان نیز حق بدهند که اعتراضات و یا بهتر بگوئیم

دشنامهای ایشان را با همان روشی جواب بدهند که ایشان در نوشته های خود از آن کار می گیرند؛ و فکر می کنم که معامله بالمثل حق هر انسان است و جناب سید نیز اعتراضی به آن نخواهند داشت!.. بنابراین اصل، حق سؤال کردن نیز چنین حکمی دارد؛ یعنی این حق را همه دارند و نباید آقای سید هاشم سدید (سید عاق پدر) به شکل انحصاری از آن استفاده به عمل آرند!

ما در اینجا با استفاده از همین حق، سؤال هائی را مطرح می کنیم و امیدواریم جناب سیدهاشم سدید بدون طفره رفتن و گریز از جواب، به آن ها پاسخ علمی و درست وقانع کننده بدهند! آخر این منصفانه نیست که همیشه جناب سید هاشم سؤال کنند و دیگران جواب بدهند!

این سؤال ها در ارتباط با یکی از نوشته های ایشان در مورد یک زن و مردی که به جرم زنا توسط طالبان سنگسار شده اند، مطرح می گردد.

جناب سدید که همیشه منتظر خبری از اینسو و آنسوی دنیا هستند تا با بهانه قرار دادن آن، حمله تازه ای به ضد اسلام و قرآن و جد خود پیامبر اسلام به راه بیندازند، با شنیدن خبر سنگسار یک مرد و یک زن زناکار توسط طالبان، یک باره ذوق زده می شوند و قلم بر می گیرند و به بهانه محکوم کردن این واقعه تا می توانند به اسلام و قرآن حمله می کنند و احکام آنرا زیر سؤال می برند!.. البته آنچه در نوشته جناب سدید جلب توجه می کند، اینست که ایشان کمتر بر طالبان و بیشتر بر قرآن حمله می کنند، و چنین وانمود می کنند که در هر آنچه که طالبان انجام می دهند، قرآن و اسلام مقصر اند؛ در حالیکه بسیاری از اعمال طالبان از طرف اکثریت علمای جهان اسلام قابل تأیید نبوده و رد شده است!

به هر حال.. ایشان در این نوشته خود این پرسش را مطرح می کنند که آیا حکم سنگسار در قرآن وجود دارد یا نه؛ و بعد خود ایشان پاسخ می دهند که اگر چه این حکم در قرآن وجود ندارد ولی در زمان پیامبر اسلام، سنگسار صورت گرفته بناءً قرآن نمی تواند ازین حکم بر کنار باشد!

ما با این کاری نداریم که آقای سید هاشم سدید و یا مارکسست دیگری با چه حدت و شدت، حکم سنگسار را محکوم می کنند و آن را مخالف حقوق زنان می دانند- با آنکه این حکم تنها در مورد زن زناکار نیست بلکه مرد زناکار را هم شامل می شود- ولی آنچه که از احکام اسلامی در این رابطه، ثابت می گردد اینست که اسلام شرایط بسیار دقیق و سختی در مورد اثبات زنا گذاشته است که تطبیق این حکم را بسیار دشوار می سازد و آن اینکه - طبق حدیثی از پیامبر صلی الله علیه و سلم- باید چهار شخص عادل یعنی معروف به راستگوئی و پرهیزگاری و خداترسی، حالت زنا را درحالی دیده باشند که توگوئی دخول سرمه چوب را در سرمه دان می بینند، و آن را شهادت بدهند!

چیز دیگری که می توان درین رابطه گفت اینست که احکام اسلامی همه دارای منافع و حکمت هائی برای بشریت هستند که احکام مربوط به زنا نیز ازین اصل، مستثنی نیستند؛ مثلاً در رابطه با زنا می توان گفت که بسیاری از امراض خطرناک و به ویژه ایدز که کشنده ترین و شایع ترین بیماری عصر حاضر است و تا حال جان ملیونها انسان را گرفته است، زاده زنا و سائر مفاصد اخلاقی می باشند؛ و اضافه بر خطر صحتی زنا از خطر اجتماعی آن نیز نمی توان چشم پوشید زیرا مردی که با زن بیگانه ای ارتباط جنسی بر قرار می سازد در حقیقت خانه خود را با دستهای خود خراب می کند و با ستم رواداشتن به حق زن و اطفال خود، اسباب پریشانی و بیچارگی آنها را فراهم می سازد که غالباً منجر به ازهم پاشیدن اساس خانواده می گردد، و چنین چیزی در مورد روابط نامشروع زنی با یک مرد بیگانه نیز صدق می کند.

اضافه بر آنچه گفته آمد، حکمت مهم دیگری نیز وجود دارد و آن اینکه باز گذاشتن دروازه زنا باعث بسته شدن دروازه ازدواج می گردد؛ و از همین سبب می بینیم که وجود فاحشه خانه های رسمی و آنهم به کثرت در کشورهای غربی باعث شده است که جوانان از ازدواج و تشکیل خانواده، گریزان باشند و این مشکل، سیاستمداران و دولتمردان این کشورها را نگران کرده است؛ تا جایی که درین اواخر وزیر داخله کشور المان اظهارداشت که این کشور پیر می شود؛ یعنی جوانان از ازدواج فرار می کنند و بدینگونه عملیه تشکیل خانواده و تولید نسل، بطی و سر انجام متوقف می شود .

اما این دلایل و حکمت ها به درد سیدهاشم سدید نمی خورد و به اصطلاح ایرانی ها گوشش به این چیزها بدهکار نیست؛ چون وی نه با مسأله حکم زنا در اسلام بلکه – به حیث مارکسستی که هم ایدئولوژی اش و هم سپاه حامی این ایدئولوژی، در برابر این دین و ملت فقیر معتقد به آن، شکست سخت و ذلتباری خورده است- با خود اسلام مشکل دارد؛ لذا نیاز به انتقام گیری دارد و عنوان قراردادن حقوق زن و دفاع از آن، بهانه ای بیش نیست ؛ ورنه آقای سیدهاشم سدید که بدون شک شاهد بمباردهای وحشیانه رفقای روسی و خلقی و پرچمی خود و کشته شدن و بیوه و بیگس و آواره شدن صدها هزار زن افغان بوده است، هرگز حرفی از حقوق آن زنان ننوشته و به لب نیاورده است!!... این جناب سید مارکسست که سوسیالیسم را نظام انسانی تر برای سائر انسان ها می داند و خود بر سر دسترخوان کاپیتالیسم و امپریالیسم که دشمن سوسیالیسم است، زانو زده است، همچنان حتماً شاهد کشته شدن دنباله دار صد ها هزار زن و کودک در افغانستان و عراق توسط آنهایی است که وی همه روزه معجزه های دانشمندان شان را به رخ ما می کشد و آب دهانش می رود؛ اما هرگز از حقوق این زنان حرفی به زبان نیاورده است و نمی آورد زیرا تنها زنانی حقوق دارند که توسط سنگ کشته می شوند و نه توسط بمب !!

این جناب سید مارکسست، کشته شدن زن و مردی را به جرم زنا توسط طالبان، بهانه قرار می دهد تا عقده های دلش را بر سر قرآن و اسلام، خالی کند ولی از عبیر دختر نابالغ عراقی که توسط عساکر امریکائی مورد تجاوز قرار گرفت و بعد به قتل رسید و جسدش آتش زده شد و همه افراد فامیلش توسط آن جنایتکاران متجاوز با حالت فجیعی به قتل رسیدند، حرفی به میان نمی آورد و آن را بهانه قرار نمی دهد تا مانند گذشته، چند شعار انقلابی مارکسیستی علیه امپریالیسم بدهد !!

و سر انجام این جناب سید عاشق اختراعات و معجزه های دانشمندان غربی که دلش به حال زن و مرد سنگسار شده می سوزد- چون انسان هستند و انسان نباید کشته شود- باری زحمتی به خود نمی دهد تا از میلیونها طفل نامشروع که در کشورهای همین دانشمندان، در اثر زنا بمیان می آیند و بعد یا در رحم مادر و یا بعد از تولد، باکمال قساوت و بیرحمی کشته می شوند، حرفی بنویسد!.. چرا؟! زیرا این از دیدگاه جناب شان قتل های علمی و دانشمندانه و متمدنانه است و نه سنگسار وحشیانه!!.. و مهمتر آنکه در اینگونه قتل ها پای اسلام در میان نیست !! طبق راپور رسمی حکومت امریکا سالانه در آنکشور بیش از یک ملیون طفل از طریق سقط جنین به قتل می رسند .

به هر صورت.. ما از جناب سید مارکسیست توقعی نداریم که درین موارد چیزی بنویسند زیرا در آنصورت از وظیفه ای که برای شان سپرده شده است تخطی کرده اند؛ ولی پرسشهایی را که در رابطه با زنا و مسائل مربوط به آن در ذهن ما خطور کرده است، حتماً از ایشان می پرسیم و تقاضا داریم که به آن ها حتماً پاسخ علمی بدهند و مانند همیشه که در برابر منطق و استدلال قوی و نیرومند فرار اختیار می کنند، این بار چنین نکنند .

سؤال اول: پرواضح است که جناب سید هاشم سدید به سوسیالیسم و مارکسیسم و مارکس و لنین، ایمان راسخ دارند و اسلام و احکام آن را رد می کنند؛ و این رد کردن اسلام و قرآن و حمله مسلسل بر آنها بدین معنی است که ایشان از ملت افغانستان می خواهند تا از اسلام و قرآن روگردان شوند و در عوض سوسیالیسم و مارکسیسم را به حیث دین و آئین خود بپذیرند!..؛ ولی این کار ساده نیست و ملت باید برای تطبیق مارکسیسم و یا افکار مارکس بر خویشتن در همه ساحات زندگی و از جمله ازدواج و تشکیل خانواده، نظر مارکس و سائر سران کمونیسم و سوسیالیسم را بداند و متیقن شود که آقای سیدهاشم سدید که افغانها را به این دین و آئین خویش فرا می خواند، خود این تعلیمات و افکار مارکستی را بر خویشتن تطبیق کرده است!.. لذا ما به حیث فردی از همان ملتی که جناب سید هاشم سدید می خواهد از احکام اسلامی و قرآنی روگردانش سازد، می پرسیم :

آقای سدید! آیا شما وقتی که از دواج می کردید، عقد خانم خود را به اساس قواعد اسلامی بستید و یا قواعد و قوانین مارکسیستی؟؟

اگر این ازدواج به اساس قواعد و احکام اسلامی صورت گرفته باشد، چنین کاری با افکار مارکسیستی شما که نه تنها اسلام بلکه همه ادیان را رد می کند، چگونه می تواند سازگار باشد؟!.. آیا این درست است که شما مردم را به روگردانی از اسلام تشویق کنید ولی از یک حکم اسلامی که نکاح است برای حلال ساختن معاملات جنسی با خانم خویش مستفید شوید؟! آیا این نوعی منافقت نیست؟!.. و آیا این ، خیانت و کفر به مارکسیسم که شما به آن ایمان محکم دارید، نیست؟! !

اگر ازدواج شما با همسران نه به اساس قواعد و احکام اسلامی بلکه به اساس قواعد و احکام مارکسیستی صورت گرفته باشد- که به گمان غالب چنین است- پس واضح است که ایجاب و قبول و مهر و خطبه نکاحی در میان نبوده است ؛ زیرا اینها همه مقوله های اسلامی هستند که مارکسیسم آنها را به رسمیت نمی شناسد!!.. از دیدگاه مارکسیسم همین که زن و مردی باهم توافق کردند و راضی به اجرای داد و گرفت جنسی شدند، زن و شوهر هستند و نیازی به این رسم و رواج های ارتجاعی نیست !

پس در اینصورت، حکم فرزندان شما که در اثر این ازدواج مارکسیستی به وجود آمده اند، از دیدگاه اسلام و مسلمانان، معلوم است؛ آنها را نمی توان حلالزاده گفت؛ مانند هر ازدواج غیراسلامی و غیرشرعی!! آری! این حکم شریعت اسلامی در مورد ازدواج مارکسیستی و فرزندان انسان مارکسیست است که ما آن را بیان داشتیم؛ ولی شما باید حکم مارکسیسم را در مورد مسأله ذیل بیان فرمائید :

اگر خانم شما با استفاده از حق زنانه خویش که شما سخت طرفدار آن هستید و اسلام را به خاطر اهمال و زیر پا کردنش محکوم می کنید، با مرد بیگانه ای دوستی برقرار کرد و درخت این دوستی ثمر داد؛ حکم این عملیه مبارک و حیثیت قانونی این شیرخوار از دیدگاه مارکسیسم و سوسیالیسم یعنی نظامهای انسانی تر شما چیست؟!.. ؛ البته من از عکس العمل شما در مورد این حادثه نمی پرسم؛ چون شما نه از غیرت ارتجاعی اسلامی بهره دارید و نه از غیرت عقب مانده افغانی که واکنش تندى نشان بدهید !

آیا این کار را می توان زنا گفت؟!.. و یا زنا در دین شما یعنی مارکسیسم لیننیسم سوسیالیسم (نظامهای انسانی تر) محلی از اعراب ندارد و چیزی بیش از یک مفکوره عقب مانده و ارتجاعی نیست؟!!

اگر این کار از دیدگاه مارکسیسم، زنا و خیانت به شوهر است پس حکم مارکسیسم در مورد این خانم چیست؟!.. آیا باید در خانه شما باقی بماند و به زندگی زناشویی با شما ادامه بدهد و یا باید از خانه طردش کنید؟!.. در صورتی که باقی بماند آیا به آن مرد اجازه می دهید که بار دیگر و یا بارهای دیگر به خانه شما تشریف بیاورد و با محترمه

به یک توافق و یا توافق های دیگر نایل آید؟!.. اگر او را با وجود تمایل خانم، اجازه دخول مجدد به خانه خود نمی دهید، آیا در اینصورت، حق یک زن را زیر پا نکرده اید؟!..؛ همچنان اگر از خانه طردش کنید، آیا حق زنانه او را پامال ننموده اید؟! !

سوال دوم: نوزادی که از آن در بالا تذکر دادیم، از دیدگاه مارکسیسم و یا از دیدگاه روشنفکرانه خود شما – و نه از دیدگاه ارتجاعی اسلام و مسلمانان – طفل شماست و یا آن مردی که فقط برای دقائقی از حق مردانه خود استفاده کرده و رفته است؟!..؛ اگر طفل شماست پس باید در خانه شما زندگی کند و از تمام حقوقی که اطفال شرعی شما دارند، برخوردار شود؛ آیا در اینصورت شما به حق اطفال شرعی خود، ظلم نکرده اید که طفل بیگانه ای را – از دیدگاه آنها- به حقوق شان شریک می سازید؟! !

اگر این کودک، طفل شما نیست و طفل آن مرد است و باید در خانه او زندگی کند؛ آیا در اینصورت به مادرش یعنی جناب همسر محترمه، اجازه می دهید که گاه و بیگاه به خانه آن مرد تشریف ببرد تا از حال طفلش باخبر شود؟!..؛ و اگر اجازه نمی دهید آیا حقوق یک زن را زیر پا نکرده اید؟! !

سوال سوم: اکنون قضیه را به عکس، مطرح می کنیم و آن اینکه - مثلاً- شما پیرانه سر با بهره مندی از آزاد خیالی و روشنفکری مارکستی تان با همسر یکی از رفقای تان که او نیز مانند شما به مارکس و لینن ایمان دارد، روابط عاشقانه برقرار ساختید – چنین چیزی در بین رفقای مارکسیست، امری است شایع و معمولی – و همسر تان مطلع شد؛ آیا شما و معشوقه تان، از دیدگاه احساسات زنانه خانم تان، مستحق شدیدترین مجازات که همان مرگ و سنگسار است، نمی باشید؟! !

در چنین صورتی، دین شما یعنی مارکسیسم چه می گوید؟!..؛ چه باید کرد تا حق پامال شده خانم تان، اعاده شود و احساساتش که سخت جریحه دار شده است، تسکین یابد؟! !

لطفاً از جواب فرار نکنید و به این سوال ها به شکل علمی و با اعصاب آرام، پاسخ بدهید؛ و نگوئید که به کتابهای مارکس و یا انگلس و یا لینن و مائو مراجعه کنید در آنجا جواب خود را خواهید یافت!!.. و نگوئید شما به من (سیدهاشم سدید) توهین می کنید؛ زیرا خود شما در توهین یک و نیم ملیارد انسان، هیچ گونه حد و مرزی را نمی شناسید!!.. و باز این ها توهین نیستند؛ فقط و فقط سوالاتی هستند به اسلوب خود شما که پاسخ می خواهند!!  
لطفاً این سوال ها را پاسخ علمی و دیالکتیک بدهید تا ما سؤالیهای دیگر خود را مطرح کنیم!  
بار زنده وصحبت باقی"

در زیر به یکی از مقاله هائی من که به جواب یکی از دشنامنامه های او نوشته شده است و به لحنی که من با او صحبت نموده ام توجه کنید:

روز کودک را به همه کودکان جهان  
به ویژه به کودکان افغان تبریک می گویم

سیدهاشم سدید

۲۰۱۰/۰۶/۰۱



جناب عبدالکریم فاریابی! آنگاه که مقاله شما را زیر عنوان " کوتاه نگاهی بر نوشته های یکی از بندگان مارکس" خواندم، در جواب کوتاهی که در سایت کابل اکسپرس به نشر رسید وعده نمودم که به مجرد میسر شدن زمینه به جواب برخی از نکات نوشته تان می پردازم.

اینک به آن وعده وفا نموده، عرض می دارم که:

۱- در صفحه پنجم مقاله تان، پس از نوشتن این عبارت: " تمام اعتراض ها و انتقاد های سیدهاشم سدید در چند نوشته اش قرار ذیل است." بعد از آن یازده سؤال از چهارده سؤال را با قید استفهام "چرا" جهت عینیت بخشیدن و تعمیم دادن یک مفهوم تجربیدی، تصویری که در ذهن خود شماست، قطار نموده، مثلاً می فرمایند که من می پرسم: "چرا پیغمبر با زناش مشکل داشت پس در اسلام عیب است."، در حالیکه من با استفاده از کلمه "چون"، قید تعلیل، خواسته ام علت داشتن مشکل پیامبر با زناش را در انسان بودن وی توضیح کنم. درست است که کلمه "چون" مانند "چرا" از ادوات پرسشی است، ولی شما فراموش نموده اید که ماهیت و معنای کلمات را در بسیاری از جملات مفهوم و معنی عبارات یا جمله ها تعیین می کنند و در نوشته من "چون" همواره تعلیل و تأکید بر توضیح گفتار است. طور مثال در برابر این سؤال که چرا حسن ناکام ماند، احمد می گوید: "چون درس نمی خواند." در اینجا چون برای بیان یا توضیح علت ناکامی حسن به کار برده شده است. ما در دستور زبان فارسی، تا جایی که من می دانم، تا کنون چیزی به نام قید تعلیل نداریم، ولی باتوجه به معنا و مورد جمله، ما نیز مانند دیگران، می توانیم این نوع قید را در دستور زبان خویش اضافه کنیم. پرسشی که شما آن را طرح نموده اید، با توضیح علل یک مسأله که من بدان اشاره کرده ام، متفاوت است.

۲- من از قول طبری در نوشته مورد اشاره شما هیچ چیزی ننوشته ام. شما با نوشتن این عبارت: "چرا طبری چنین و چنان گفته است ... " (صفحه ششم نوشته تان) خواسته اید این پندار را به ذهنیت ها انتقال بدهید که گویا من از طبری چیز هائی نقل کرده ام. این کار شما افتراء بستن است؛ یک کار ناروا! تنها چیزی که من گفته ام این بود که شما تاریخ طبری را بخوانید. من فکر می کنم که افتراء، از هر لحاظ و از هر نظر، خصلتی است غیر اخلاقی و مذموم.

۳- من اگر نوشته ام که پیامبر خدا به خاطر انسان بودنش (چون تنها خداوند را منزله تام و تمام گفته اند) مصون از لغزش نبوده، دلایلی داشته ام. من به هیچ کس و هیچ موجودی بدون دلیل شک نکرده ام. نه به پیامبر و نه به خدای ادیان. شما اگر می خواهید از پیامبر خدا بسازید، کار شماست، ولی نزد من پیامبر جای خود را دارد و خدا جای خود را. سکوت و ناراحتی و کناره گیری پیامبر از مردم در برخی موارد و دوری اختیار کردن از عایشه برای مدتی، در ارتباط به قضیه "افک"، تا زمانی که در این مورد وحی آمد، انسان بودن و در معرض لغزش بودن وی را نشان نمی دهد؟ یا این تهمت و افتراء و دروغ یا بهتان است؟

شما بفرمائید که علت سکوت پیامبر یا علت دوری جستن وی از عایشه و از مردم تا این که وحی نیامده بود، چه بود؟ من از شما تقاضا کردم که علل رفتار پیامبر را در این مورد، یا سبب مشکل وی با زناش، و ده ها موضوع و مورد دیگر را، بیان کنید، ولی شما، به جای توضیح و تعلیل و استدلال پیرامون این سؤال به لعن و طعن و وهن و افتراء کردن متوسل می شوید.

۴- در خصوص اصطلاح "عاق پدر" عرض شود که باز هم شما گناه ندارید؛ زیرا وقتی کودکان، به نظر شما، در شش، هفت یا نه سالگی به سن بلوغ می رسند و لایق ازدواج هستند، باید پدران، مطابق اعتقاد و باور شما این حق را داشته باشند که اطفال چهار و شش و نه - ده ساله شان را عاق کنند! در کافرستان (غرب) کودکان تا سن هجده کودک پنداشته می شوند! و خانواده و دولت و جامعه مسؤلیت آن ها را تا رسیدن به هجده سالگی، در بعضی موارد تا ۲۱ سالگی و در برخی مواقع تا ۲۷ سالگی به عهده دارند. در بند دوم ماده ۲۵ اعلامیه جهانی حقوق بشر در خصوص زنان و کودکان آمده است که:

"مادران و کودکان حق دارند که از کمک و مراقبت ویژه برخوردار شوند. همه کودکان، اعم از آنانی که در پی ازدواج یا بی ازدواج زاده شده باشند، حق دارند که از حمایت اجتماعی یکسان بهره مند گردند." این قانون از ذهن انسانها تراوش نموده است، و نه از ذهن خدایان مهربان و بخشاینده؛ و به همین دلیل است، چون قانون خدائی نیست، که حتی کودکانی را که بدون ازدواج به دنیا می آیند مورد حمایت و مراقبت قرار می دهند؛ چون با فکر قاصر بشری خود می دانند که کودک نه تنها در به دنیا آمدن خود نقش و تقصیری ندارد، که تا زمانی که کودک است تقصیراتش باید تقصیرات یک کودک (یک انسان ضعیف، ناکامل، محتاج حمایت و مراقبت) پنداشته شود.

بسیار شرم آور است که انگشت به سوی یک کودک نه - ده ساله یا کودکان چهار و شش ساله بلند شود و نه به سوی یک پدر غیر مسؤول که در جامعه ما یکی دوصد و یکی دوهزار تا هم نیستند. شرم آور تر از سکوت در برابر حمله اخیر اسرائیل به کشتی های حامل مواد اولیه کمکی چهل کشور جهان به فلسطینی ها؛ و شرم آورتر از دفاع از این عمل وحشیانه اسرائیل در برابر مردم بی دفاع فلسطین!! آری، گناه شما نیست!

بر می گردم به بحث طبری:

من در نوشته اول از طبری چیزی نقل نکرده بودم، ولی فرازی از نوشته وی را از صفحه ۴۱۳ جلد دوم تاریخش نقل می کنم تا پایه و بنیاد فکری شما ها را کمی روشن بسازم. بخوانید و ببینیدشید:

"مشهور این است که پیامبر عایشه را در سن شش یا هفت سالگی به عقد خود در آورد و پس از هجرت به مدینه در نه سالگی به خانه اش در آورد و با او زفاف کرد. این خبر از خود عایشه نقل شده است."

لازم به یاد آوری است که این خبر در طبقات، جلد ۸، صفحه ۳۹ هم آمده است! در این زمینه می توانید همچنان به صفحات ۱۲۹۰ و ۱۲۹۱ جلد چهارم تاریخ طبری مراجعه کنید. ناگفته نماند که اساس بیشترین روایات سخن خود عایشه در مورد سن ازدواجش با پیامبر می باشد.

وی در این باره گفته است: "من در حضور پیامبر با عروسک هایم بازی می کردم و دختر بچه های دیگری که دوستان من بودند هم با من بازی می کردند و ..."

در جای دیگر عایشه می گوید: "مرا در کنار او نشانید (منظور او مادرش بود که او را با خود آورده بود. طبری در سطور قبل به این موضوع اشاره کرده است) و گفت: "این خانواده تو است... و مردم و زنان رفتند و پیامبر با من زفاف کرد ... من آن وقت هفت سال داشتم ... " اگر من می گویم که گناه شما نیست، گناه تان نیست!!

این که امروز برخی از مسلمانان می کوشند سن عایشه را در وقت ازدواج ۱۷ و ۲۰ ثابت کنند با کلام یا گفتار خود عایشه مطابقت ندارد. باتوجه به این اصل که اکثریت قریب به اتفاق مسلمانان عایشه را از لحاظ خصوصیات زنی با هوش، صاحب حافظه خوب، صادق، سخنور و سیاستمدار می خوانند، نمی توان این حرف وی را نپذیرفت. ذهنی

نیز در مورد خصوصیت و ذهن خوب عایشه مینویسد: "...او حافظه قوی داشت و اشعاری زیادی را از حفظ داشت. همچنین از علوم پزشکی زمان خود آگاه بود..."

آیا می توان گفت این حدیث درست نیست؟ خوب، اگر این حدیث را معتبر ندانیم و قبول نداشته باشیم، پس به چه دلیل احادیث دیگر وی را باید قبول داشته باشیم؟ و اگر احادیث دیگر وی را به نام این که او درست گفتار ترین زنان دنیا است قبول داریم، چرا نباید این حدیث را قبول داشته باشیم؟

قصه کمی دراز شد! بلی، جایی که کودکان در شش یا هفت سالگی لایق ازدواج و زفاف هستند، باید کودکان شش و چهار و نه - ده ساله از جانب پدر عاق شوند.

بگذارید از گوشه دیگری این مطلب را بکاریم:

تا جایی که من از مفهوم و معنایی که در بطن کلمه عاق نهفته است استنباط دارم، پدران زمانی اولاد های شان را عاق می کنند که اولاد های شان برومند و صاحب اراده و اختیار شده به پای خود استاده شوند و با نظریات پدران شان به مخالفت بپردازند؛ و پدران هم نتوانند، هم از لحاظ حقوقی و هم از لحاظ نیروی جسمانی و اقتدار پدری، جلو ترمرد اولاد های شان را بگیرند.

به نظر شما یک کودک ده ساله با کدام توان و با کدام حقوق در برابر حقوق و توان و اتوریته پدر می تواند قدهلم کند؛ تا جایی که پدر از اداره و کنترول یک کودک نه - ده ساله عاجز باشد؟

و آیا شما فکر می کنید که برای یک پدر، هیچ راه دیگری غیر از عاق کردن یک کودک نه - ده ساله وجود ندارد. جدا شدن ما از پدر، در نتیجه جدا شدن زن و شوهری بود که بنا به مشکلات نمی توانستند با هم زندگی کنند؛ زنی که تا پیری و تا وقتی که بچه هایش جوان شدند به نام شوهر در خانه برادرش زیست و دو باره عروسی نکرد.

همین جناب سید، اولاد پیامبر شما بعداً با یک زن نزده ساله ازدواج می کند و بعد از دو سال وی را هم با طفل یک ساله اش از خانه بیرون می کند. به برداشت شما مسلمانان دو آتشه این عمل آن "آغا صاحب" را هم باید عاق کردن بنامیم؟" حتماً چون اولاد پیامبر تان این کار را کرده است. راه دیگری برای تان باقی نمی ماند، مگر این که این عمل وحشیانه آن آقا و هزار ها آقای دیگر مانند وی را هم توجیه کنید!

درد شما جای دیگر نیست، وگرنه می دانم که شما آنقدر ها هم بی عاطفه و بی احساس نیستید، زیرا با احتمال قوی خود شما هم پدر هستید! اگر چه مسخ شده باشید!!

چنین کلامی را من در مقاله بالا و تمام مقالات دیگرم عنوانی جناب فاریابی عمداً و به تاسی از رعایت اصل و فرهنگ گفت و گو و نقد سالم که یگانه راه برای روشن شدن ابهامات و رسیدن به حقایق است، انتخاب نموده ام، ورنه حداقل زبانی را که هم آن وقت می توانستم در برابر زبان آقای فاریابی به کار بگیرم و هم حالا می توانم آن را به کار ببرم، می توانست این باشد که:

**" اگر چنان امری که در بالا به آن اشاره کرده اید برای شما اتفاق می افتاد، شما چه می کردید؟ " ولی چون من**

**با احترامی که به زنان دارم، حتی از طرح چنین پرسشی هم از ایشان خود داری می کنم.**

**به این می گویند فرهنگ سالم گفت و گو!!**

سیدهاشم سدید

۲۰۱۱/۰۹/۰۲